

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ملک الشعراء  
استاد محمد نسیم "اسیر"  
تنظیم و ویرایش: AA-AA

## پرستاری

یکی از ترانه های «بیلی تیس» شاعره یونانی شش قرن قبل از میلاد:

ای زلف کجبت سرخط اوراق زمانه      خوانم به تو از قول «بیلی تیس» ترانه  
با سازی و بربط و «با چنگ و چغانه»      در کوچه و بازار و به صحرا و به خانه  
ای روی تو چون ماه شب چارده تابان  
ای موی تو در شهر جنون سلسله جنبان  
زلف تو، که آرامگه دلشدگان است      دلها همه در پیچ و خمش گشته نهان است  
در هر شکنش دیده مردم نگران است      تنها نه منم بسته به او، بلکه جهان است  
با شانه مکن این همگی در تب و تابش  
بگذار پریشان، که شود جمله خرابش  
زلف تو که چون مشک ختن عطر فشانست      کفر است ولی حلقه دین همگان است  
سررشته جمعیت افسرده دلان است      دام دل و دین همه پرهیزگران است  
با آهن گرمش نه به این پیچ و خم انداز  
نه دلشدگان را به غم او به هم انداز  
بگذار، که بر شانه فروریخته باشد      با اشک غم آلود من آمیخته باشد  
در هر خم او خیل دل آویخته باشد      بر هر طرفی، شور برانگیخته باشد  
بر شانه، دو زلف تو فریبده و زیباست  
این سلسله را شانه زدن بیخود و بیجاست  
ای ساعد سیمین تو چون شاخه سوسن      ای سینه نرم تو چو آئینه روشن

وی چهره زیبای تو چون صفحه گلشن شمشادقد و ماه — رخ، آرام دل من  
اندام تو نازکتر از اوراق گلاب است  
دلها همه از رشک لب لعل تو آب است

بگذار، که من از دلیت، بوسه بگیرم بگذار، که من در قدمت زار بمیرم  
بگذار، که من درد تو با جان بپذیرم ای مهر تو از روز ازل، نقش ضمیرم  
بگذار، که من لعل شکرخای تو بوسم  
ابروی تو و دست تو و پای تو بوسم

بگذار، که من کشته چشمان تو باشم سرگشته لعل لب خندان تو باشم  
گیسو بگشا تا، که پریشان تو باشم چون بلبل شوریده غزلخوان تو باشم  
من درخور این لطف و اداهای تو هستم  
بگشا گره از زلف و بده باز به دستم

بگذار، که در خاک تو افتاده بمویم بگذار، که پایت به سر مژه بشویم  
بگذار، که چون گل سر و پای تو ببویم بگذار، که این جمله به پیش تو بگویم  
بگذار، که من باز پرستار تو باشم  
ای غنچه نشگفته، خریدار تو باشم

بگذار، که تنگت بکشم باز در آغوش بگذار، که از باده لعل تو کنم نوش  
افتم به برت مست ز خود رفته مدهوش ای شاهد رعنا من ای سرو قباپوش  
جز من دگری درخور عشق تو کدام است  
آن را، که به نامت نشود کشته چه نام است

بگذار، که من مست اداهای تو باشم تنها من «اسیر» رخ زیبای تو باشم  
مجنون سر زلف چلیپای تو باشم سودائی تو، مست تو، رسوای تو باشم  
جز من دگری را به غم خویش مسوزان  
بگذار، که من واله تو باشم و حیران

( م. نسیم «اسیر» - کابل عزیز، ۷ سنبله ۱۳۳۵ ش )